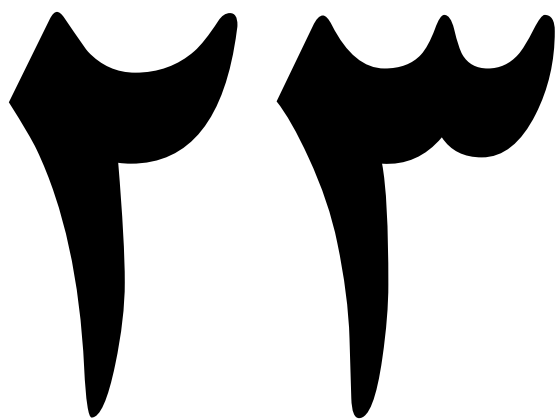




حسین غلامی خواه

۱۳۹۳

وبلاگ شاعر

www.hghkh.blogfa.com

ایمیل شاعر

hosseingholamikhah@gmail.com

نرو

نگذار صدای صفحه کلید گوشی م قطع شود

مادرم دلخوش همین صداست

از پسری که سالهاست به کما رفته.

باران شده ای
یک لحظه می باری
یک هفته بیمارم.

مرگ

رفتگر پیری ست

هر شب می آید و

ایستگاه را از انتظار جارو میکند.

دستهایت که هستند

ولی سهم من نیستند

آه از نسیم هایی که فقط پرپر کردن بلدند.

کار من از ستاره شمردن گذشته

برای خواب

مدتهاست

نشسته ام شبها را می شمارم.

درختها هم

مثل آدمها پوست می اندازند

زمان

حتی

به قلب های حک شده بر تن درختها هم

رحم نمی کند.

جغد شده ای!

بر بام هر که می نشینی

به کشتش می دهی

آزادی!

خدا حافظی ت

اولین تارِ موی سفید بود

آغازی

برای هزاران تار مویی که باید سفید شوند.

دلتنگی

باران پشت شیشه ست

هر چه هم چشمایت را پاک کنی

باز هم خیسند.

سکوت‌م

صدای جیرجیرک‌ها را در آورده

هر روز

یک هفته غبار از آینه پاک می‌کنم

بعد از تو

عنکبوت شده‌ام

سرِ راه دیگران خانه می‌سازم.

شب!

چه کرده ای

که درختان ماه را هزار تکه می کنند؟

یک خط در میان تنهام

مثل پرنده ای آنور میله های قفس!

تو هم می توانستی نفسی باشی

نفسی دیگر

برای این شهر غرق در ...

دیر آمدی

آنقدر دیر

که حباب شدی

حبابی

در مسیر ماهیانی که برای قلاب دم تکان می دهند.

هر روز

هزار بار زندگی خط به خط می شود

و من "دوستت دارم" را

به یاد تو

برای آدمهای آنور خط تکرار میکنم.

کلاغ یا مترسک

سهمت از مزرعه منظره ای ست.

حماقت

در خانواده ی ما ارثی ست

پدرم هم عاشق دختری بود که

اول هر بهار

دخت هایش را با قلب آدم برفی ها می شست.

خسته ام

آنقدر

که داده م برای قبرم مترسک درست کنند.

حقیقت خورشید در سینه

هر طلوع

تیر باران ابری ست

در این شهر.

هر لحظه را تیر برقی مرده خط می کشد
برگ های زرد مرده را شعر می کنیم
و هر شب با شمارش ستاره هایی که سالها پیش
مرده اند

به خواب می رویم

این روزها

بدجور امیدوار شده ام به دستانت
که تنها در خواب می توانم بگیرمشان.

۲۰

ابرم

گریه ام

آرزوی خیلی هاست.

با میوه های حرامت
تنها خورشید را از این خانه گرفتی
ای عشق!
ای درخت خانه ی همسایه!

از رد درد

میان خاطره ی لمس دستانش

شناختمت

ای قلب حک شده بر تن چوبی م!

خدایا

به غربت ستاره هایت دچار شدی

بس که چراغ های این شهر

به لهجه ی تو

سایه تحویلمان دادند.

۲۴

عجیب حال آسمان را میفهمم

امروز که

آغوشم

تنها

مقصد بغض های آواره ی دنیاست.

تو

تن سرخ و کوچکت را بیشتر تکان بده

و من

تو را در اشک های بیشتری قاب می گیرم

بیا فراموش کنیم

آنجایی را که

تنها با دیدن این آکواریوم آرام می شوند.

خسته ام

سایه آغوش را روی تنم بنداز

بیا پشت کنیم

به این چراغ های لعنتی.

زندگی

بوق انتظار بود

چقدر حرف آماده کردیم

برای آنکه هیچ وقت گوشی را برنداشت.

هرگز طلوع را نمی بینند
خوشه هایی که پشت مترسک ایستادند.

۲۹

آه برادر

آپارتمان ها ساختند

در خیابانی که به نام تو بود.

۳۰

از من نخواه عاشقانه بنویسم

دفترم

پشت جلد نفس کشیدن یک درخت است.

آزادی که بیاید

سرمایه ت

تنها چند قفس خالیست

پرنده فروش!

نسیمی میان درختان سیب

خیالت

هر بار

هزار تن سرخ را به خاک می غلتاند

آزادی!

برگ برگ خاطر اتم زیر قدمها
حال درختی را دارم در پاییز
کم با او قدم بزن
خیابان هایی را که با هم قدم زدیم.

دست رو دست گذاشته ای چه بشود؟

بیرون بیا!

دست کم ماه را از اسارت پنجره ها در آر!

به من باشد

کف کوچه ها را می دادم آینه بکارند
آسمان زیر قدمهای تو باشد زیاد است؟

این روزها

دیگر هیچ چیز برایم مهم نیست

مثل سگی که روی جاده مرده.

هوا آزادی ست
قدم زدن آزادی ست
بوسیدن آزادی ست
مردن آزادی ست
...

چقدر همه چیز شبیه کلید است
از سوراخ قفل این در بسته.

کم ورق بزن گذشته ها را

می ریزند

گل‌هایی که لابلای برگ‌هایش خشک کردیم.

۳۹

بهار

نبش قبر پرستوهاست

وقتی که کوچ هم دواي درد نيست.

از چه بی تابی

بگذار شلاق ها بر پشت خالکوبی کنند

آزادی را

بگذار چنگ بزند پشت را

سالم است تشنه ی هم آغوشی مردی ست

زنی که بکارت اسمش را گلوی تو پاره کرد.

ابريشم تنت تن پوش كيست؟
پروانه اي مي توانستم باشم
هر بار كه به آغوشم مي كشيدى.

۴۲

شاخه ای شکسته ام

دارم

دست در دستتان می خشکم.

بدجور دلم تنگ است
برای قدمهایی که گذاشتند با هم بزنیم.

سایه ت هستم

سیاه

بی چشمان زیبایت

بی صورتت

بی لبهایت

تنها طرح اندامت

نگذاشتم به همش بزنند

از آخرین باری که به آغوش کشیدم.

۴۵

همیشه جاده ای هست
که بکارت دشت را زیر پا بگذارد و
بگذرد.

بگذار آزادی را در آغوش بگیرم

ای قفس همیشه با من!

مثل باد

که زبان هیچ سیم خاردار را نمی داند.

به گِل نشسته ایم
 میان هرزگی باد ها
 و بردگی بادبان ها!

لعنت به من که مثل کشتزارها

آتش را

تنها

خاکستر شدنم

خاموش می کند.

هر چه هم دیوارها چشمانت را ببندند
باز هم شاخه ای هست که به کوچه سرک بکشد
لعنت به آزادی
به کوچه ای که مسیر تمام به گُل نشستن هاست.

آنور مرگ است

که تازه می توان برگشت و به زندگی خندید

فاصله ی لعنتی!

تو کوهها را هم در قاب پنجره جا کردی!

نفس می کشیم

در شهری که

گوشه های تاریکش

از خیابان های روشنش شلوغترند.

برای جوانان شهرم "دهلران"
شاید هیچ وقت "ستاره های کوچک" را جدی
نگیرند

ساکنان سیاره های دیگر
که ستاره ها را برای خواب می شمارند
شاید هیچ وقت نفهمند
ستاره های کوچک
نوک سیگارهایی ست
که آرزوهای بزرگ را دود می کنند.

چراغ ها را خاموش میکنم
خاطراتت به خانه برمی گردند
و بعد به این فکر میکنم
چرا با ستاره ها
تنها کوچه های تاریک را می توان قدم زد.

از شهر تو

مقصد تمام اتوبوس ها دلتنگی ست.

